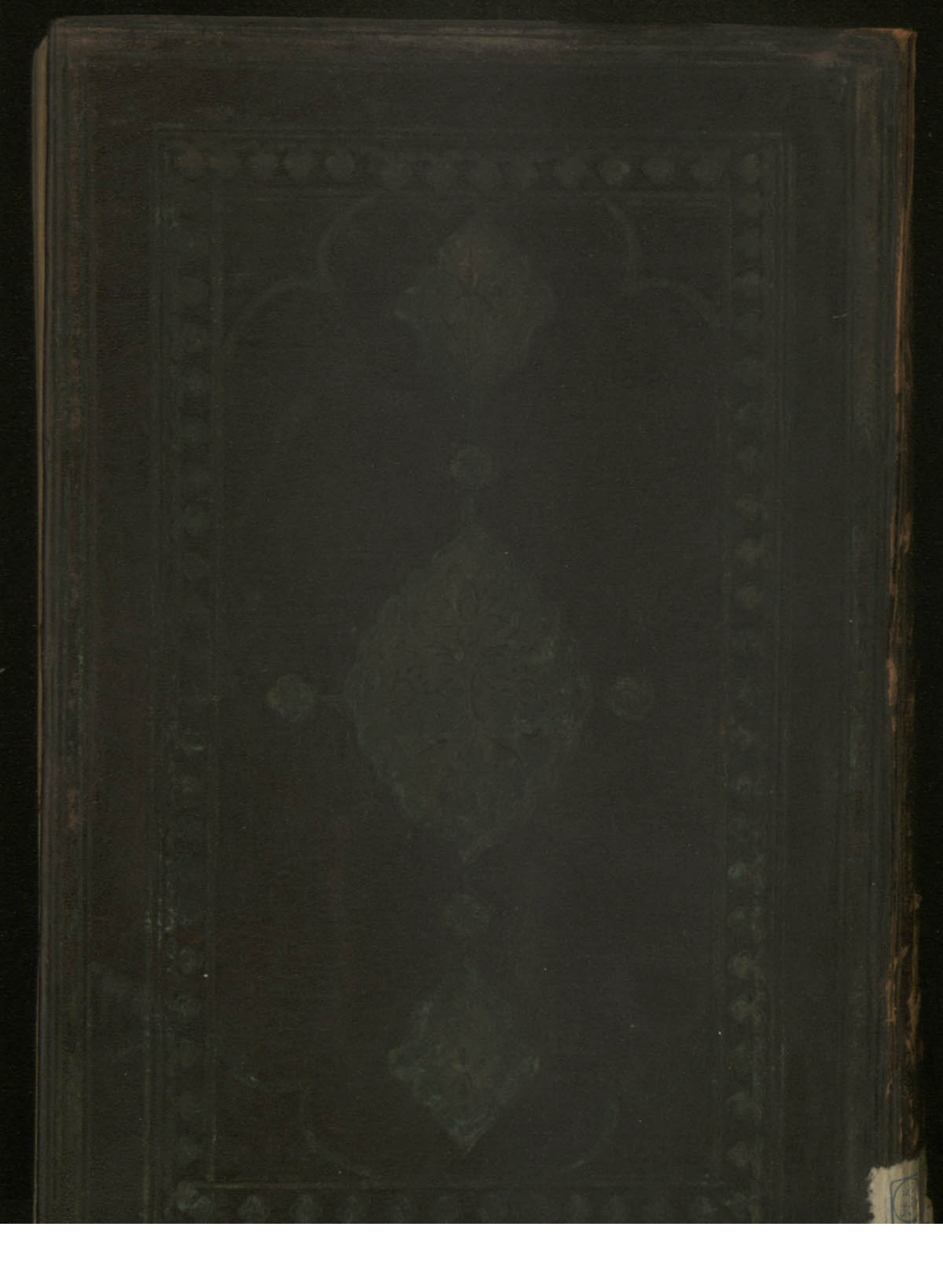
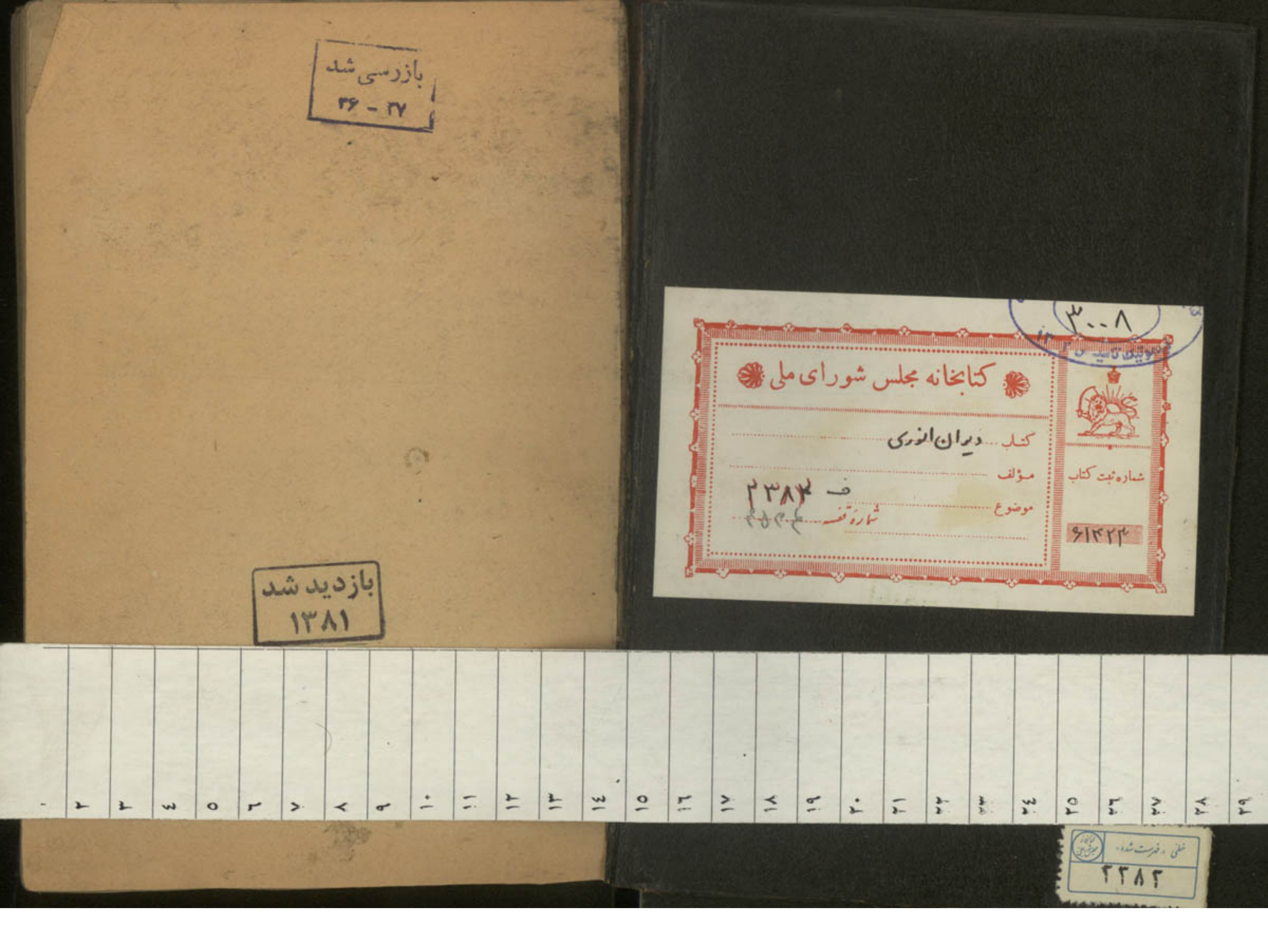
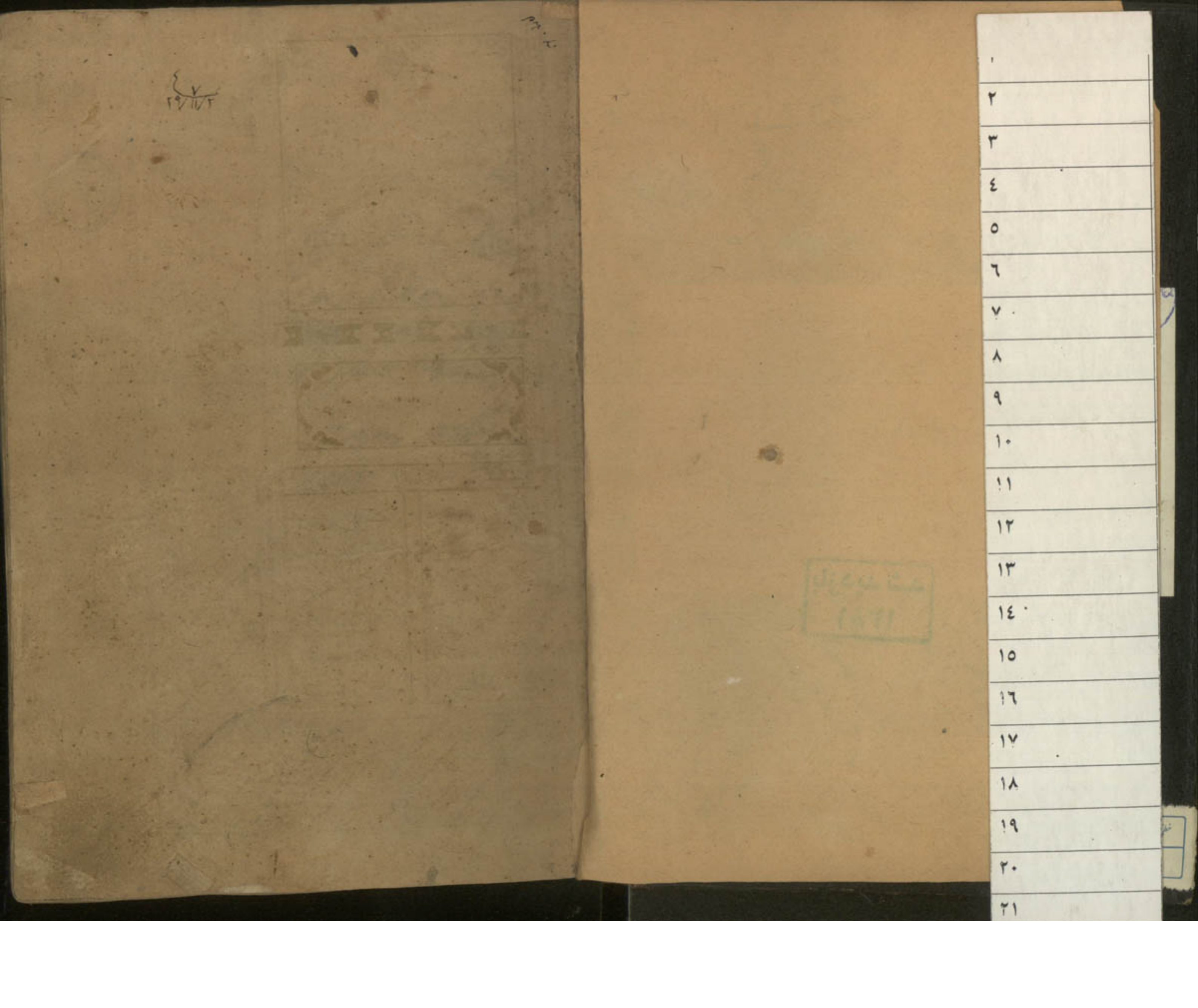
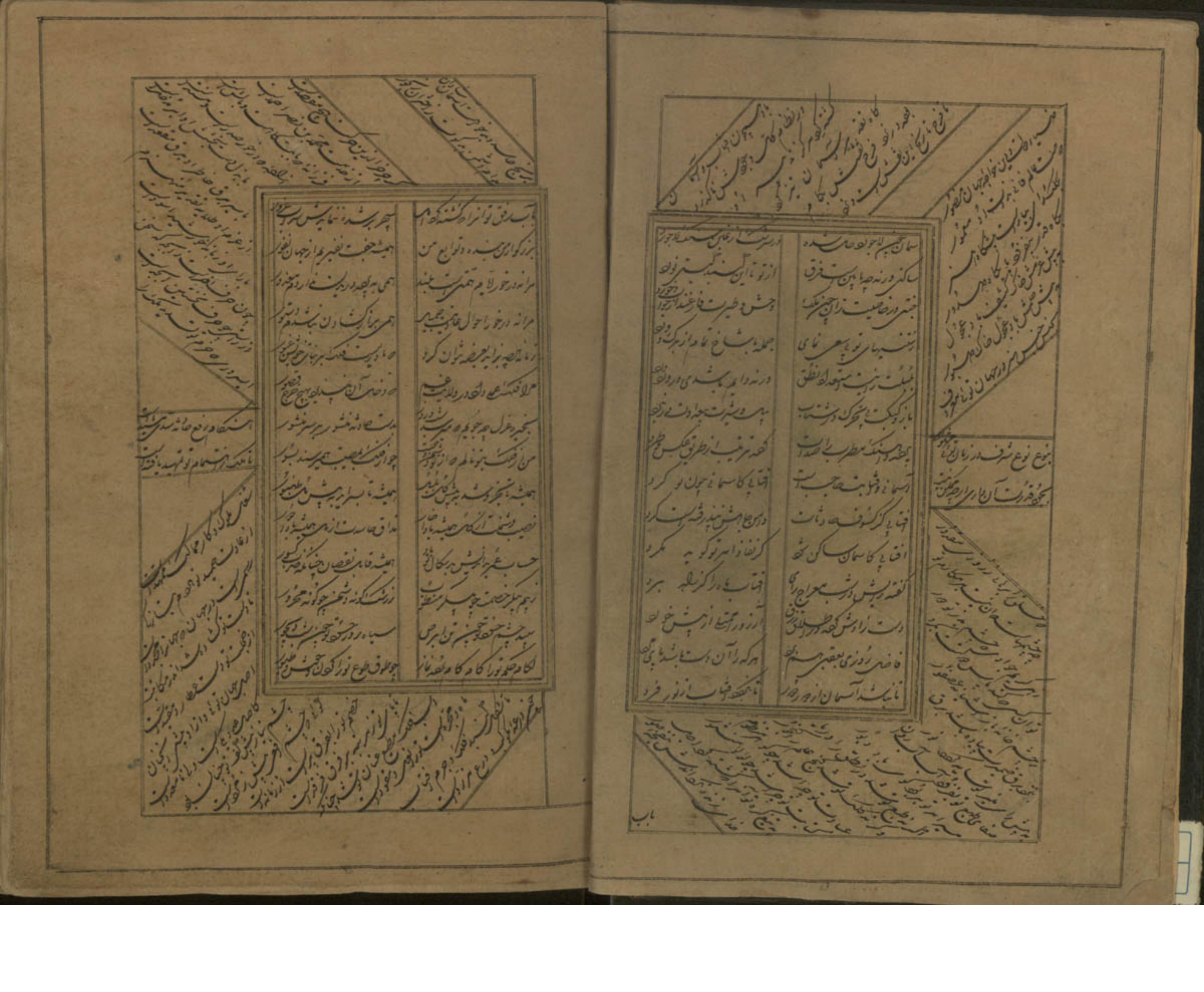



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۱
۳۰۰۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان انوری
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۱۴۲۴
۲۳۸۴
۲۳۸۴





بسم الله الرحمن الرحیم

















هر سر تیغش ز چرخ کار شکفته

در غصه چو خارش همه در زیر ...

چون شمع زر روشن از ایوان آسمان

آورد بپای مهر چو در دامن زمین

گردون چو تاج کسری ...

زهره چو گوی سیمین و چرخ ...

بهرام یافت از فلک چنین ...

کیوان چو عنبر ...

اندر حریم ... جلال و بهای ...

وانه سرای ... جلال ...







برگزران نازک طبع جهان | بود انکه اکر خطر دانکه

چون کل از خنده لب چند بهم

داغ چون لاله بر جگر دانکه



















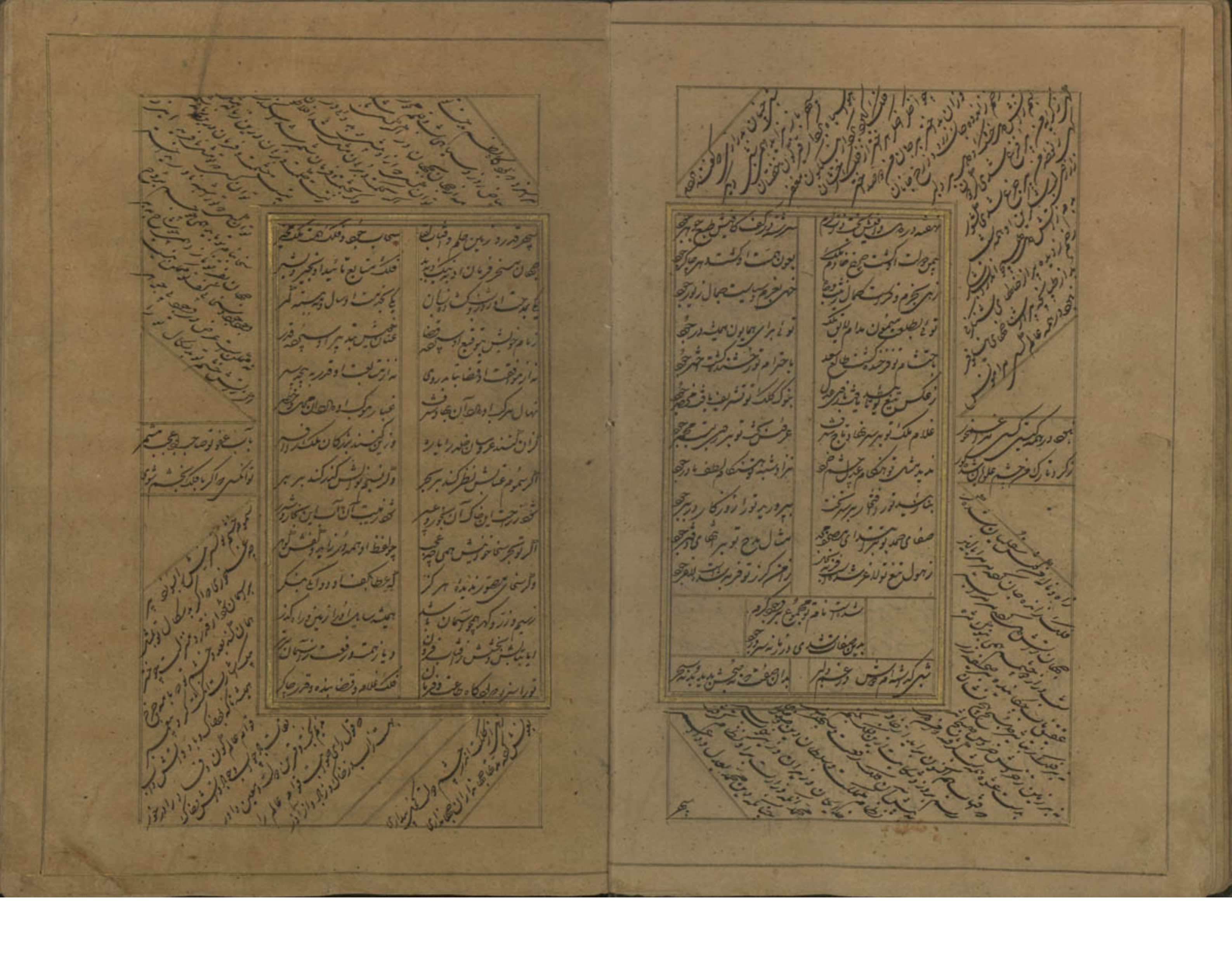


































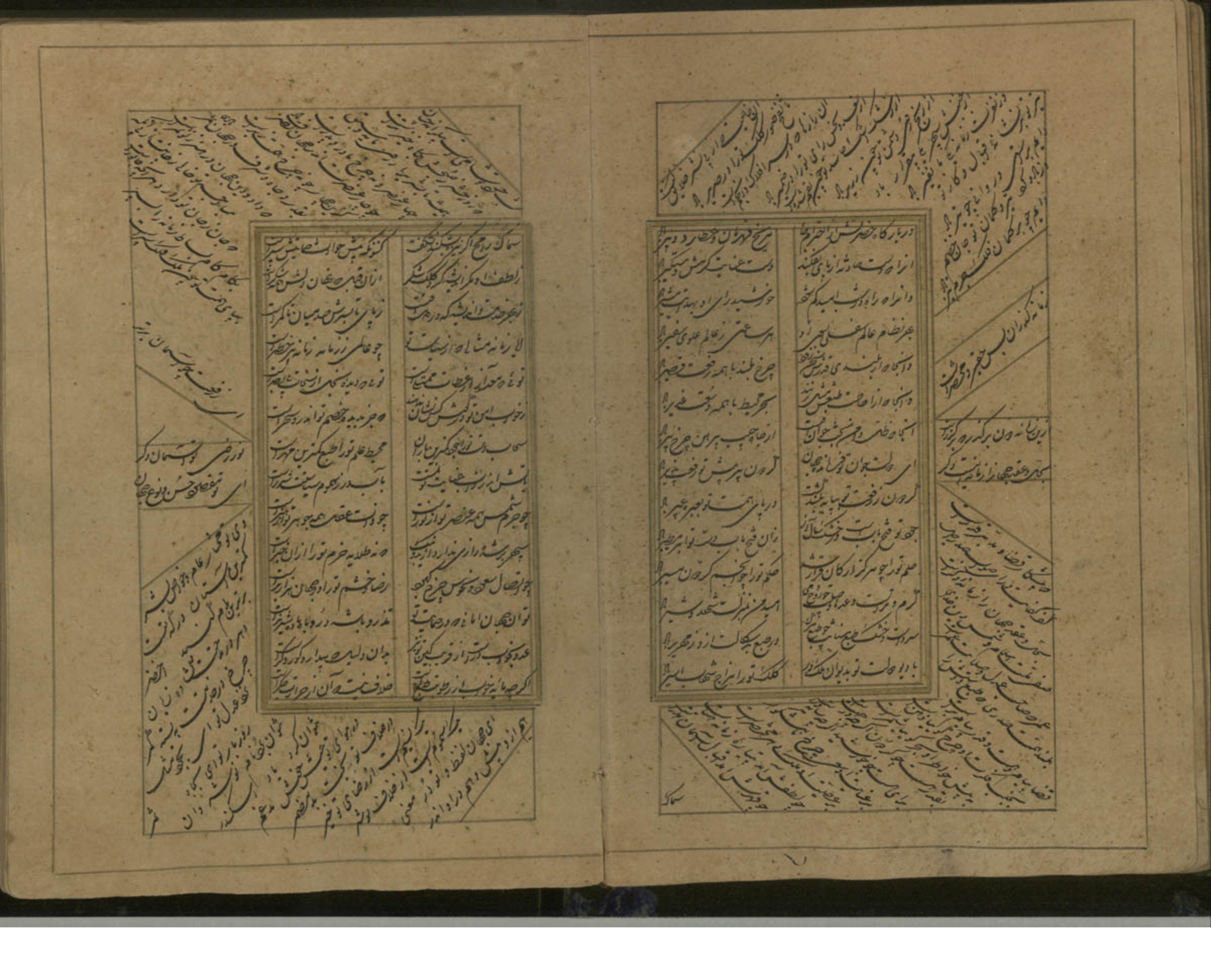




به خدایی که کرد نوح نجی / [illegible]
برضای خلیل ابراهیم / که به تسلیم در جهان ثمر است
حق داود و لطف نغمهٔ او / [illegible]
بنماز و دعای یعقوبی / [illegible]
بکف موسی کلیم و کرم / [illegible]
بسر مصطفی شریف قریش / که ز جمع رسل عزیزتر است
بصفا و وقار و صدق عتیق / [illegible]
بدلیری و هیبت عمری / [illegible]
بحیا و حیات ذوالنورین / [illegible]
بکف ذوالفقار مرتضوی / [illegible]
[illegible] / [illegible]
حق میکال خواجهٔ ملکوت / [illegible]
بصدا و ندای اسرافیل / [illegible]
بکمال و جلال عزرائیل / [illegible]













ای سرافراز جهانبانی که گر عدل و لطف | حق سپرده است عدل تو جهان را یکسر
تو خورشید رخشنی و هست جهان را اقبال | نه بر اطلال بنا ماند چو بر آب آبادان خوی
هست ایران همچنان شوریده و تو ابر کرم | تیغ تو بر شوریده چو بر شاخ نظر
بر ضعیف و قوی ابر ذر تو را داوری | هست جسم غم حق ضعفا بر داور
کشور ایران چنین کشور توران چو | چونکه محروم از رحمت تو این کشور
گر چه یار ایرانی تو همین عزم رکاب | عزم بر کرده با زغنان تا خاور
نابود که در قضای خراسان از | از فتوح تو بشارت از فیض بشر
باد شه چنانکه صدر جهان سر الطف شرع | مایه فخر و شرف قاعده فضل و هنر
شمس اسلام فلک قاعده برهان الدین | آنکه مولوی اش شمس و قمر فرمان بر
آنکه از مهر تو بار است چو ... ورع | وانکه بر چهر تو فخر است چو بر شمس قمر
باد پس با حق عز و جاه در همه کار | تا درین کار ز لطف تو همت ... در
چنین خم کرد این پرکار گران ... | هر که دایره از بند و ز پا کینه کمر
بنوای سایه حق خلق حکم ... را | این شفیع است چنان کانت ... شیم
خلق را زین حشر شوم اگر ... | کرد کارت برابر از خطر ...

ای جهان را بعد ... خسرو کیخسرو | از جهانداری این خسرو عادل ...

ای شهر دارا ... ... ابو ... | کانزاده ملوک منصور میمون ... ور
ملکی از ... فر ... پس ... شد زمین | ملکی ... کرده ... گردان شه ...
... از طول ... منقطع ... | ملکی ... موج خروش ...
ملک ... ز جهان ... | صاحب خسروشان ... سلطان ...
... صاحب علم شرع | در ازای عرق ... محیط ...
آنکه آمد از ... ایام شد | وانکه شد ... ایام ...
هر که خلوت ... | هر کجا غرش کند ... قضا ...
گرد ... اندر ... | با ... اندر ... نظیر
... ... | وان گنبد ... ...
جز از فخر ... | وان وا ... نظم ...
... خواست ... | بر ابد ... ...
... ... | ... همچنان ... کار ...













نکته ها و شعر مخصوص است
مخصوص است سخن نو آیینش

























زهی کمال قدر [illegible] | عرصهٔ [illegible] احتشام تو باد
آنچه در تختهٔ ازل ثبت است | همه در دفتر کلام تو باد
آنچه در حرب زحل قهر است | همه در قبضهٔ حسام تو باد
ای چو عنقا ز دام دهر برون | شیر گردون شکار دام تو باد
وی چو کیوان ز اوج خشم بری | اوج کیوان به زیر گام تو باد
از پی آنکه تا [illegible] | نصاب تقدیر در سهام تو باد
وز پی آنکه تا نماید زنگ | تیغ مریخ در نیام تو باد
چشم ایام بر [illegible] | گوش افلاک بر پیام تو باد
در جهان گر مقام نیست مقیم | ذروهٔ قدر تو مقام تو باد
در حطام زمانه [illegible] | نعمت فضل تو حطام تو باد
تا که [illegible] | هیچ بدخواه تو [illegible] تو باد

در همه کاری از وقار ثبات
پخته روزگار خام تو باد

[illegible]



تیغ مریخ در دم عقرب
گشت خورشید بر سر ضرغام

ولو لیوان در او فتاده سپاه
ماهی مشتری رسیده بدام

تولان گشته در برابر قوس
همه سر کینه بهر دفع خصام

جدی مفتون غشه کرده
بره ز لوح خنجر بهرام

اسد اندر زنجیر ارس ثور
گاو باشد ده بها بر گاو

سا بلی بکینه گیر ز رسن نیک
لغنه ای بیاز وی ف

گر بجوشد مجره در سرطان
خارج از کینه گر همی زد کام

گر کلک شهاب دلت اسیر
بفلک بر همی کشید ارقام

نغمه کلک خواجه در دیوان
ملک مید به قرار و نظام

خواجه خواجگان رفیع اقلیم
ناصر دین حق رضی امام

بو المظفر که رایت ظفرش
آیتی شد به نصرت اسلام

انکه با حکم او قضا و قدر
خط باطل کشند بر احکام

وانکه از مهر او شهور و سنین
داغ طاعت نهند بر ایام

الیه از کلک و فرش هم
قلم و دفتر و عطارد نام

کند با عمارت عدلت
ان خرابی که چرخ کرد مدام

بر حرام تو عدل تست دلیل
عدل باشد بلی دلیل حرام

تو همه رتبت نجوم گردون را
ار جوادت همی دهد اعلام

فرض عقد تو نوشتن انجم را
بر سعادت همی کنند اعلام

ار با خدمت تو بند طمع
نقش تصویر نطفه در ارحام

ور با مدحت تو زاید عقل
گوهر نظم و نثر در اوهام

بخت ممکن در ای همت تو
لیکن هیچ افریده مقام

نخوه بر اوی تو چو ممکن نیست
کس مقامی نهد در مقام کرام

تشنگان سراب لطف ترا
یاس تلخی بیارد اندر کام

کشتگان سنان قهر ترا
حشر با ممکن است روز قیام

ای ز طبع تو طبعها خرم
وی ز عیش تو عیشها بدوام

بنده سالهاست تا درین خدمت
گه بهنگام و گاه بی هنگام

بهر از جنس و بکرت رحمت
ار و از نوع دیگرت انعام

ان همی بیند از مکارم تو
که بشرحش زبان نمی قیام













فلک را قدر تو والای عالی
جهان را عزم تو بنیاد محکم
کند [illegible] تو آشفته تیره
کند سهم تو نور زهره ماتم
زمین با تب عتاب تو [illegible]
چه جای این حدیث آسمان هم
[illegible] عدلت در سیاست
محال است از [illegible] جم
لغت را خواستم گفتن زهی ابر
ولیکن خواستم گفتن زهی یم
[illegible] کف معاذالله مگو این
[illegible] حکمی است ملزم
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] محکم
بقدرت آسمان را [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
ز کلکت [illegible]
قرار ملک سلطان معظم
[illegible] منتظم در کلک [illegible]
[illegible]
بکلک رای [illegible]
[illegible]
با معجز عصای موسی عمران
با معجز دم عیسی مریم
چرا اندر صدر تو دیوان طغرا
چو [illegible] دیوان خاتم جم
تو [illegible] فتح باب [illegible]
[illegible] آرا [illegible]

کشتگان خنجر قهر تو را
حشر با [illegible] لحد [illegible]
چرخ برتابد عنان روزگار
هر کجا عزم تو برتابد زمام
رایض اقبال تو کرد است بس
توسن ایام را یکباره رام
لاجرم در زیر ران رای تو
ابلق [illegible] لگام
[illegible]
از چه ها تا چه [illegible]
حکم [illegible] از غرض خالی بود
تا که [illegible] لباس احتشام
رای سلطان از غلط صافی بود
تا که [illegible] سرای احترام
[illegible]
[illegible] عظام
زهره ها [illegible]
با عرق [illegible]
نوک پیکانها چو پیکان قضا
از [illegible]
[illegible]
[illegible] غمام
زرد [illegible] چرخ [illegible]
سرخ گردد [illegible] تیغ سبز فام
[illegible] شیر فلک شیر علم
از [illegible]
معرکه [illegible]
[illegible]








همه وقتی خدای عز و جل
حافظ و ناصر و معین تو باد















جا هست اندر زمانه حفظ خدای
که خداوند حافظ است و معین







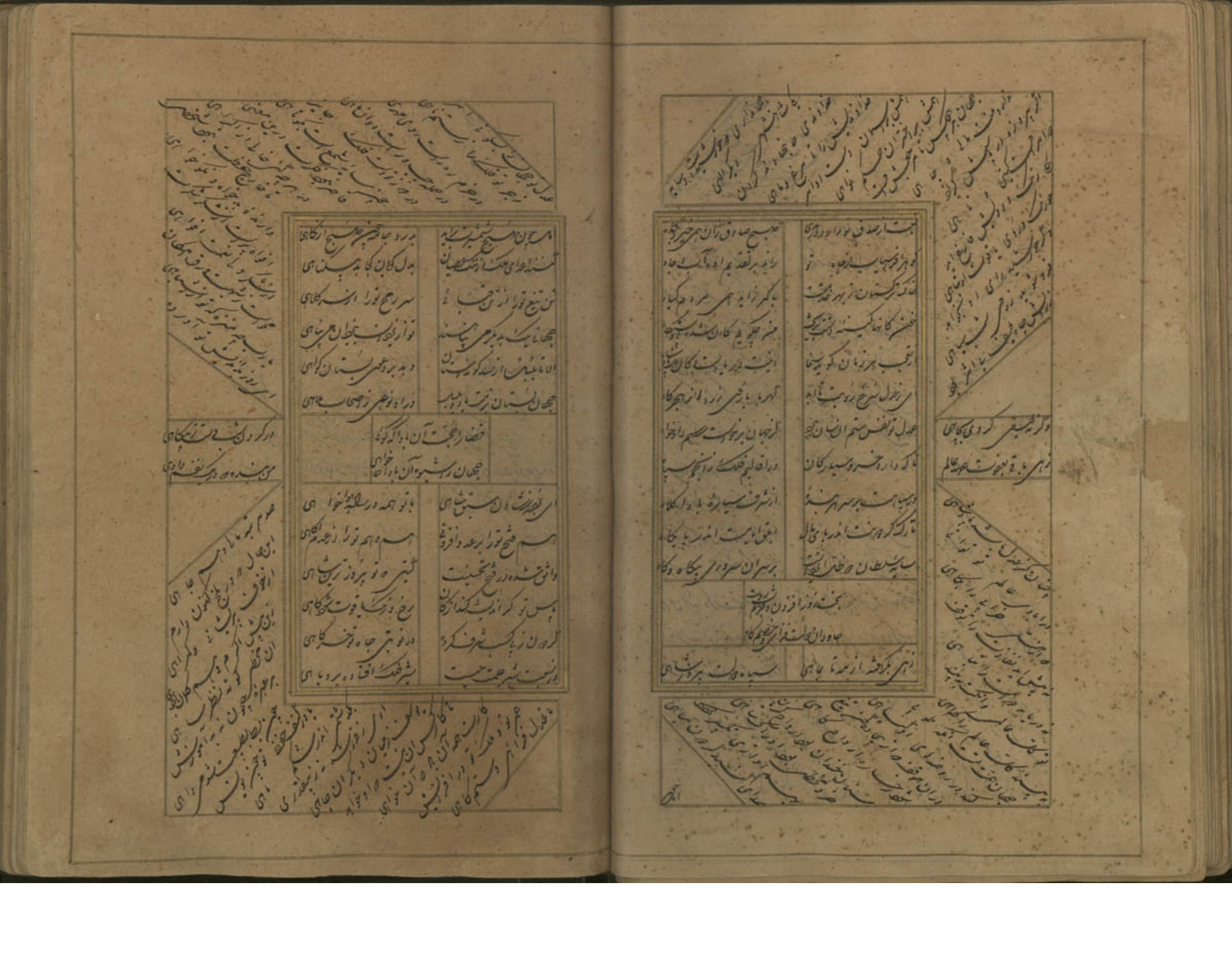


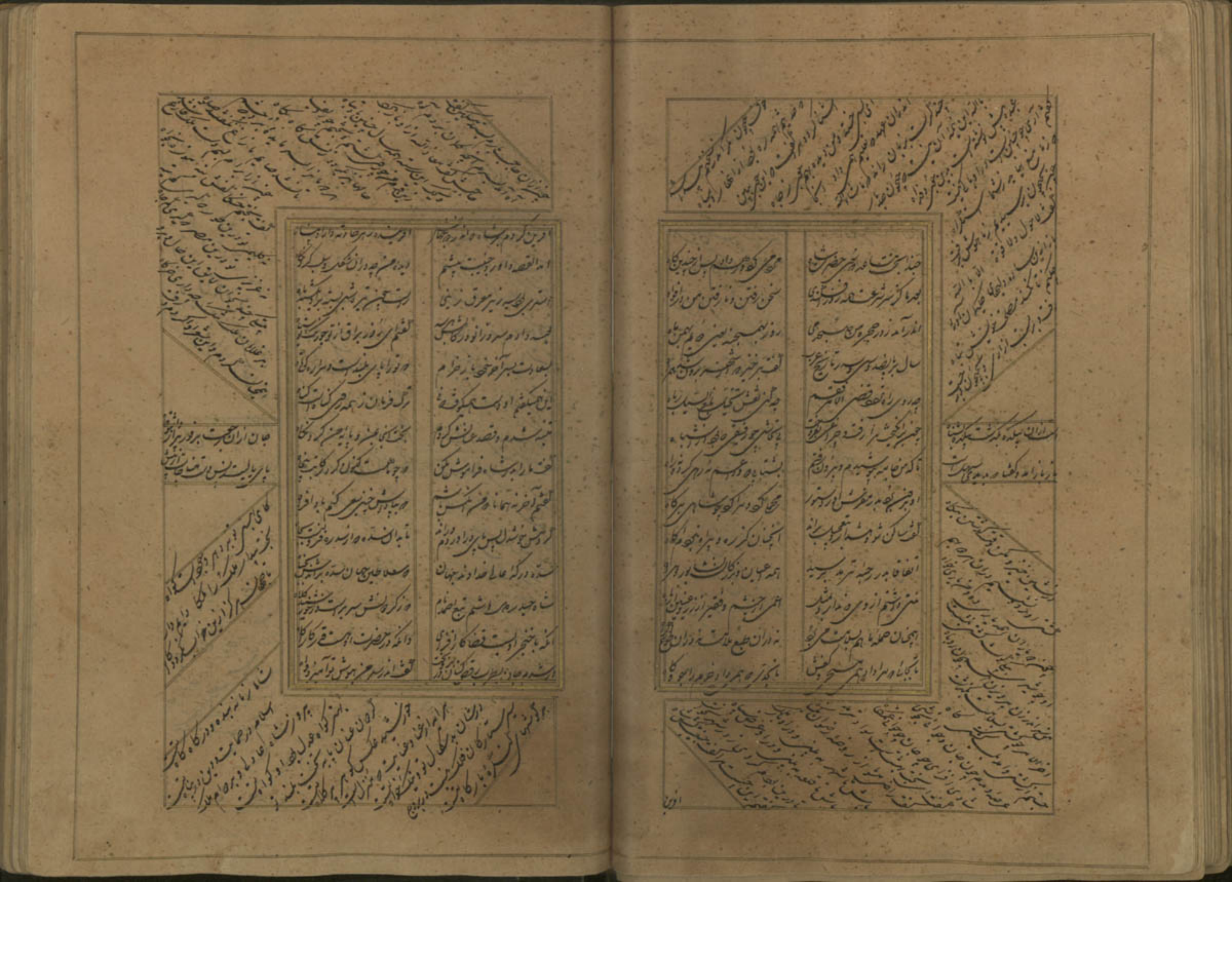


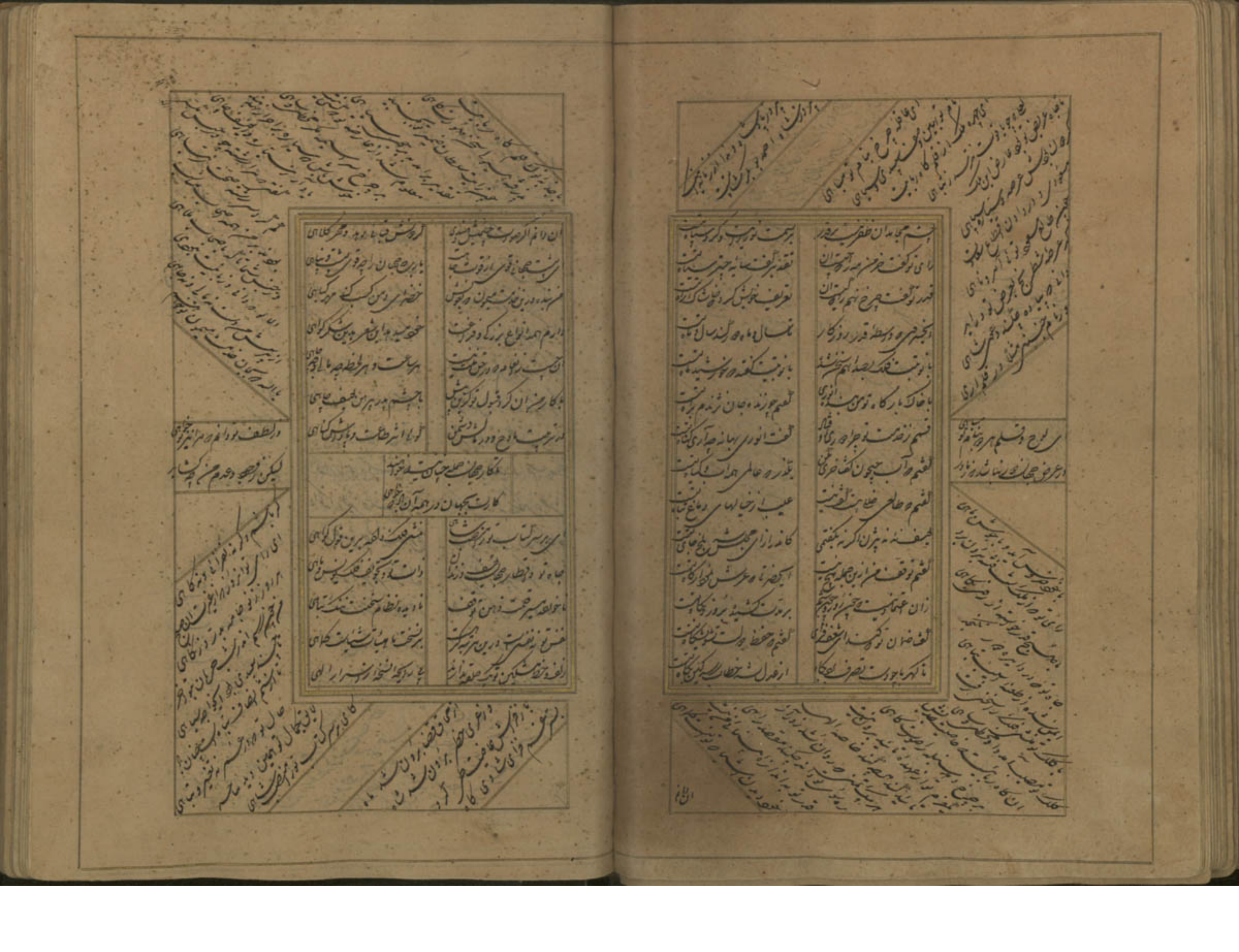


























پاس تو شیر آسمان را شیر سور | ای توصیف است قصه رازی
خرمی چمن در سرای دولت | ایمنی را در این سپنج سرای
تیر بیند بیک روز روشنجو | گر تو گوئی زمانه را که بپای
ای برخت شده چو دریا بار | گر شمار سنگ کنی ور بپیمای
عفت نیست زانکه عفت عجم | از نظیر تو چرخ مادر زای
از خلاف نساختی در خوان | کس ندیدست در جهان همتای
ای صمیم دلت بحکمت شکوه | ای صریر درت ز خیلت شای
نعمت الحمه پیش تست جهان | دامن همت بدو مالای
رتبت ابلهه بسر کوبت | اشتیاقش فرو کن و بالای
رست خرمگه چهره تو شد دلگیر | از رخ شک جهان جان فزای
ای اثرهای تو ثنا گستر | وی هنرهای تو مدیح آرای
از حدود سپهر عاجز | اژدها از جواب بار خدای
چنین لجه لت تو رزو افزون | چه زبان از حسود کار افزای
آب تو روشن است آذر | خصم را کوه بار ده بجای

همایون باد عید اشرف سلطان | مبارک باد عید قربان و جی
بعید عید جو این فلک باد همان | خداوندا مارا ازان برتر غم
میر اجل فخر دین بوالمعاخر | امیری الصورت امیر المعنی
به پیش کف زاده فقر و فاقه | چو پیش زهره چشم افعی
بتابد بران قتاب جوات | مه و اب به عدل او پرورش ای
و هو عز مش اندر رد نعام من و سلوت | و هو ارش اندر جام من و سلوی
یا دوست ز دارات دست خاتم | و یا کلک تو ناب چوب موسی
گند چرخ بر احتشام تو محضر | و هو دهر بر احتشام تو فتوی
ز عدل تو برهای فرشته است | ز عدل تو بر است ظلم اخشی
شده بر خط عمر تو جاه ضامن | کشد بر خط رزق تو جوا اجری
ز عدلت زمین گشته خیر اگر که | فرود آمده از آسمان باز عیسی
صبر بر قعمهای تو نقیع صورت | مراد از تو لازم جهان می تو سا
لب دست خواهش و تعلیکی | تن ملک لاغر و زاد ملک فربی
زنده گشته قدر تو را باد خرمن | بود بعجب تیغ تو را روح مجری
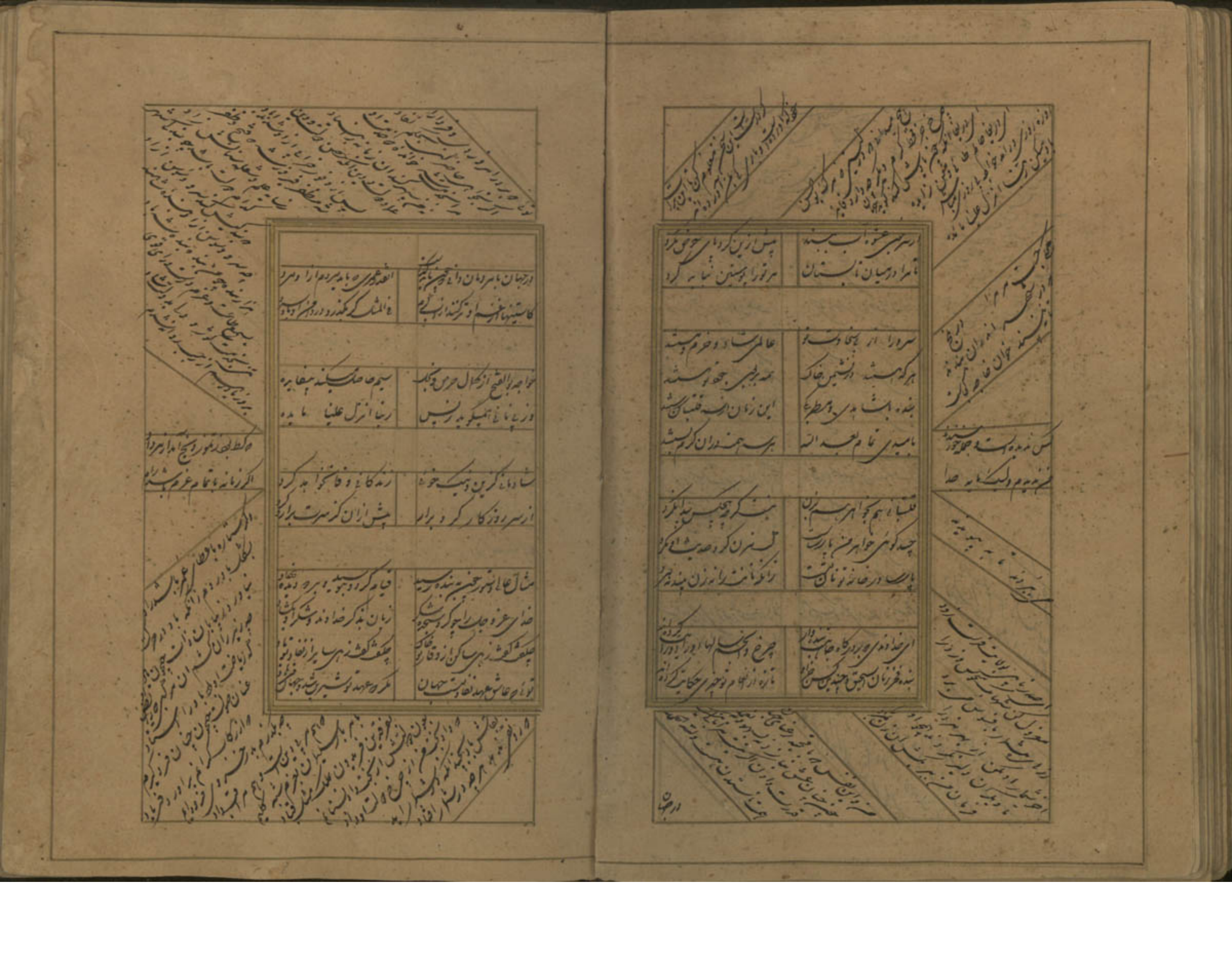














































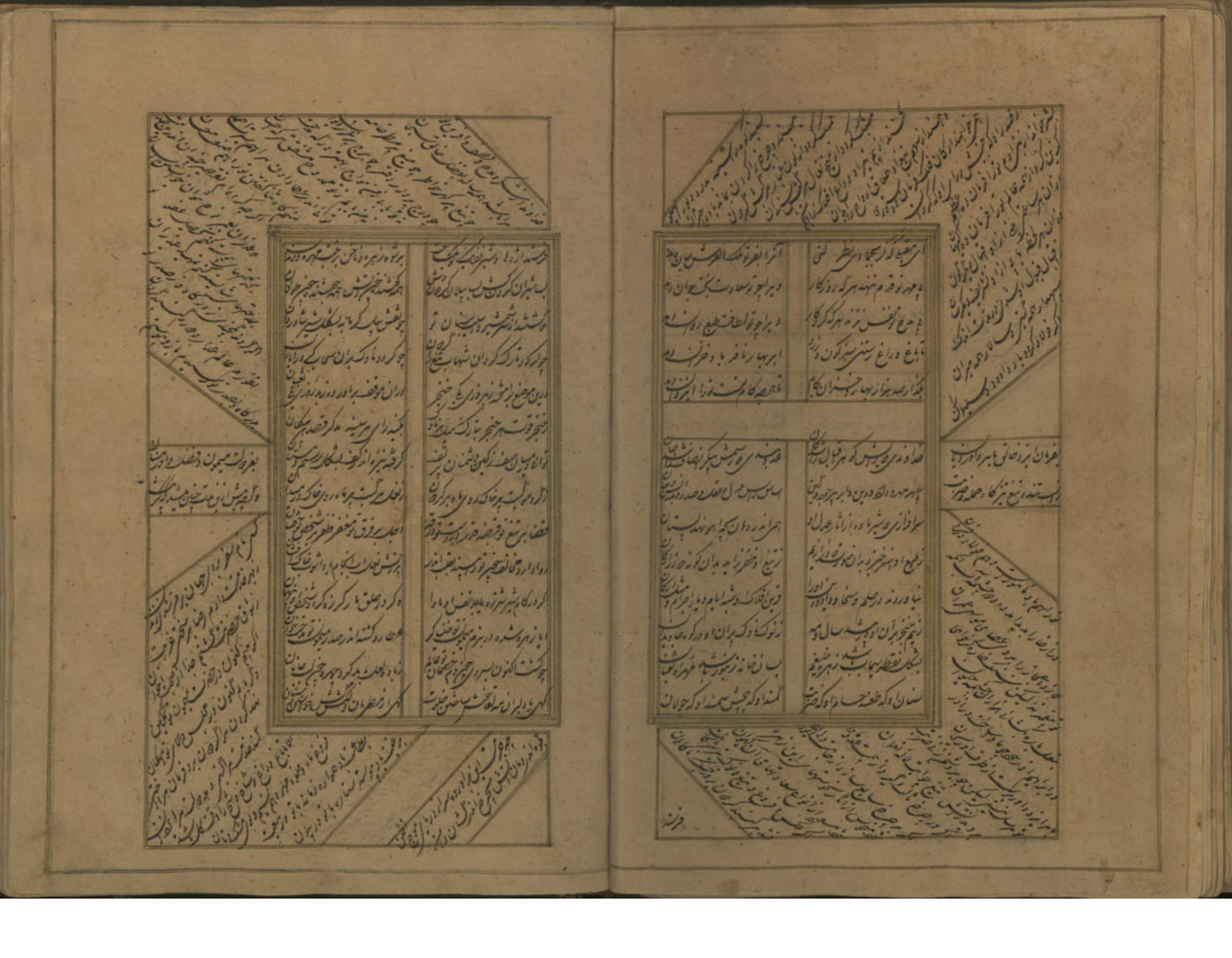
































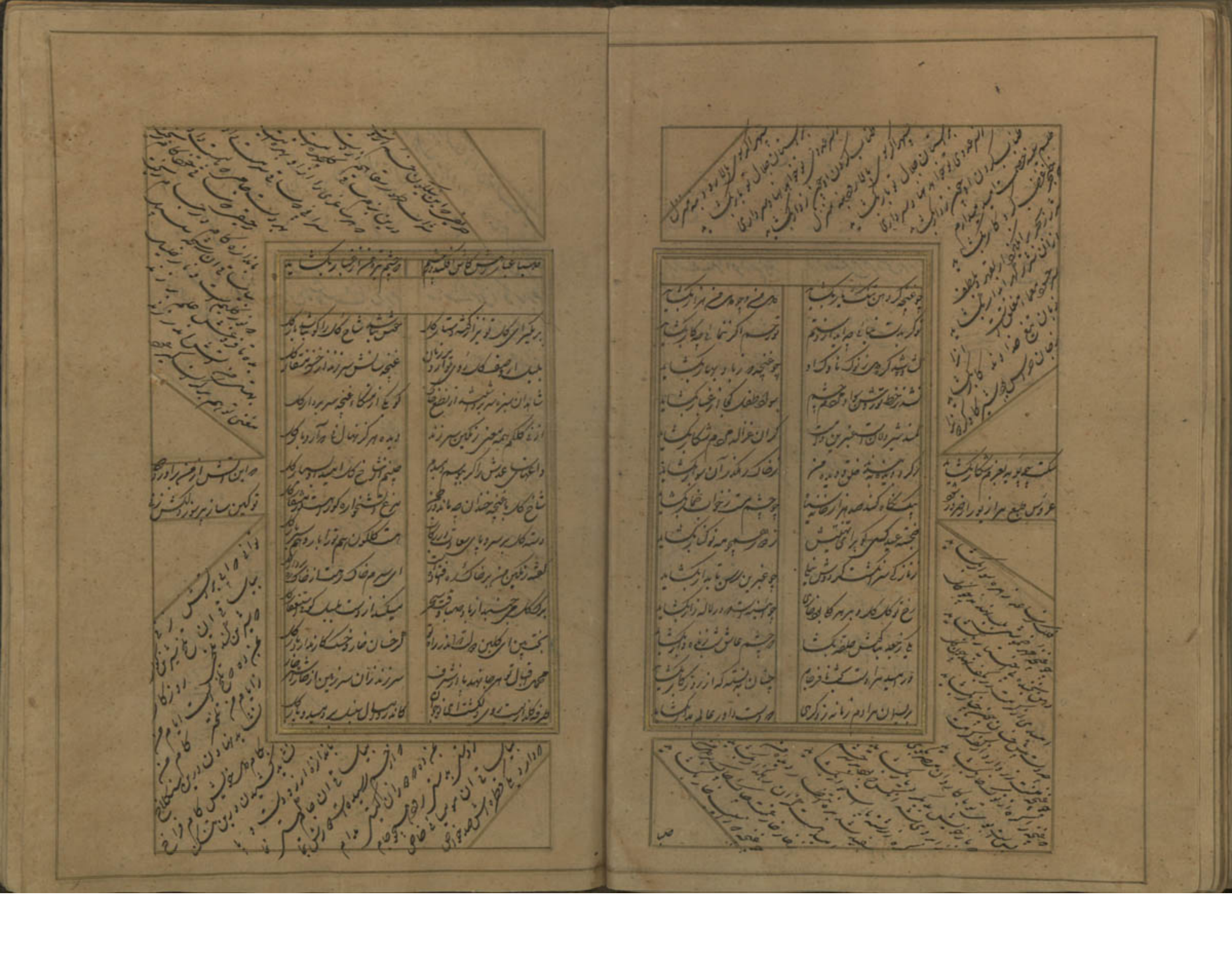














[illegible] | [illegible]
بمن ده که تا بشکنم [illegible] | ره باشه ازین دایره بر پرم
بیا ساقی آن [illegible] | بیا ساقی آن لعبت [illegible]
بمن ده که [illegible] | [illegible]
بیا ساقی آن آتش [illegible] | چراغ گنه را بر افروز
در آن آتش اندم [illegible] | خرابات [illegible]
بیا ساقی [illegible] | دمی [illegible] بهتر از عالمی
بیا تا [illegible] | لبالب کنیم و [illegible]
بیا ساقی آن [illegible] | گران مایه یاقوت [illegible]
بده [illegible] | نشاید کشیدن [illegible]
بیا ساقی آن رطل [illegible] | [illegible]
بمن ده که از توبه [illegible] | [illegible]
بیا ساقی آن چشمه [illegible] | ز سیمین [illegible] زرین [illegible]
روان کن [illegible] | [illegible]

بیا ساقی آن تلخ بسیار شور | [illegible] بسیار آرام [illegible]
بمن ده که دیگر فتاد اتفاق | طلوع سهیل عجب در عراق
بیا ساقی آن سهیل عجم | که گرد از او سرخ روی عجم
فغان کاندرین لاجوردی قفس | چو من بلبلی را گرفته نفس
در این [illegible] در صحن این کهنه باغ | چه آواز قمری چه غوغای زاغ
فسوسا درین طرفه پر فسوس | چه کلبانگ بلبل چه بانگ خروس
چو شد یاوه [illegible] بلند | امیدی [illegible]
[illegible] ساقی سیم ساق | لبالب [illegible] کرده زرین [illegible]
بیاور در آن جام آئینه گون | که روشن شود [illegible]
سزاوار بزم جهان داور است | که آئینه [illegible] اسکندر است

جهان گر پر از آدمی دیگر است
سلیمان سزاوار انگشتر است

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم | جهان مجد و معالی چراغ چشم آدم
خداوند کشور [illegible] خسرو [illegible] | جم [illegible] حفظ [illegible] اعظم



















